بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 5/12/1386

بحث این بود که اگر علم در موضوع دلیلی اخذ بشود معمولا ظهور در موضوعیّت ندارد و از آن طریقت فهمیده میشود این کلامی است که در عبارتهای آقایون زیاد تکرار میشود در مورد عناوین طریقی مثل علم و رؤیت و امثال اینها،یکسری نتیجه گیریهایی هم ازآن شده است،ما عرض گردیم مفاد این دلیل آن معنای معقولی که دارد آن این است که اگر گفتیم إذا علمت بعدالت زیدٍ فاقتده به نسبت به این حکمی که در این جمله ذکر شده علم موضوعیت ندارد ولی ما از این جمله درک میکنیم که یک حکم دیگری وجود دارد که علم نسبت به آن حکم جنبه طریقیّت دارد ،آن حکم غیر مذکور، یعنی در واقع واقع قضیه این هست که در این جور موارد حکم ظهور در اینکه این حکم واقعی را میخواهد بیان کند ندارد و در واقع ظهور محمول در حکم واقعی ازش رفع ید میشود نه ظهور موضوع در موضوعیّتش ،وقتی ظهور محمول در تعرض به حکم واقعی ازش رفع ید شد به حکم ظاهری و حکم در مقام اجرا به اصطلاح ناظر شد در نتیجه کشف میکنیم یک حکم واقعیی بوده که این قطع سبب تنجیز او شده ،سبب فعلیّت او شده است ،ببینید وقتی که شارع میاد خمر را حرام میکند میگه الخمر حرامٌ ،قطع نسبت به این حکم جنبه طریقیّت دارد یعنی شارع در موضوع حکم واقعی به حرمت قطع را وضع نکرده است ولی موضوع حکم عقل به لزوم امتثال است و آنچیزی که در تحریک عقلی عقل موثّر است در او قطع دخالت دارد یعنی حکم واقعی تحققش در سقع واقع بنفسه منشأ تحریک عبد نمیشود عبد باید به صغرای حکم و کبرای حکم علم پیدا کند تا آن را تحریک کند ،تحریک عقلی معلول علم به موضوع و حکم هست ،البته اگر حکم اهمیّتش خیلی شدید باشد ممکن است در بحث احتمال و شک هم محرکیّت برای عبد داشته باشد ،اینکه محرکیت آن حکم واقعی مقصور است به صورت علم یا در صورت شک و احتمال هم محرکیّت دارد متوقف هست بر میزان اهتمام مکلّف و قانون گذار به آن حکم واقعی اگر اهتمامشون خیلی متفاوت و زیاد باشد قهرا در ضورت شک هم حکم را تعمیم میدهد و اگر خیلی زیاد نباشد حکم تعمیم پیدا نمیکند همچنان که تحریک در مطلوبات واقعی هم اینچنین است من نسبت به پول علاقه دارم یک موقعی احساس میکنم در این معامله پول هست یقینا، خوب طبیعتا تحریک میشوم و معامله را انجام میدهم یک موقعی هست احتمال سود آوری هست آن احتمال در صورتی هست که میزان اهمیّت آن پول برای من خیلی زیاد باشد که احتمالش هم من را تحریک کند به هر حال تحریکش تابع آن اهمیّت آن مطلوب واقعی هست علی ای تقدیر گاهی اوقات بحث این هست گاهی اوقات علمی که در موضوع اخذ میشود در یک مثال در واقع ناظر به مرحله تحریک عقلی است ،فرض کنید من میگم علمت بانّ هذا خمرٌ والخمر محرّمٌ فاجتنبته،از حالت نفسانی خودم دارم گذارش میدهم بگم علم پیدا کردم که این حکم حرمت خمر صغری و کبراش محقق است پس بنابراین اجتناب کردم ،این ناظر به مقام تحریک عقلی است ،گاهی اوقات در جایی هم به صورت امری هم باشد گاهی اوقات ناظر به همان مقام تحریک عقلی است اگر اینجا مفهوم داشته باشد خیلی وقتها جمله شرطیه مفهوم دارد لااقل مفهوم فی الجمله دارد إذا علمت بخمریّة شیئٍ فاجتنبه،اینجا در واقع اگر مفهوم داشته باشد معناش این هست که دو مطلب استفاده میشود یعنی یک حکم واقعی وجود دارد که آن حکم واقعی درش علم دخالت ندارد یک حکم ظاهری داریم که در آن علم دخالت دارد ،معناش این است که آن مصلحت حکم واقعی در حدی نیست که شارع در ظرف شک هم اورا واجب الاجتناب دانسته باشد پس بنابراین حکم ظاهری فقط در صورت علم است معنای مفهوم طبیعتا این میشود پس بنابراین نسبت به این حکم ظاهریی که دلیل متعرضش هست و فرض این هست که جمله ما مفهوم دارد تمام الموضوع است ،شک هم جایگزینش نمیشود موضوع منحصره است ،اگه فرض مفهوم کردیم معنای فرض مفهوم این است پس بنابراین طریقیت نسبت به حکمی که در این دلیل اخذ شده نیست ،طریقیت نسبت به حکم دیگری هست که مدلول التزامی این جمله ما میشود ،حالا بیایم در مثالی که مرحوم خویی مطرح کردن در آن بحث رجالی وثاقت مشایخ نجاشی از این عبارت که من ساده شده اش را اینجوری بیان میکنم،رأیت مثلا شیبانی ضعیفاً فاجتنبته فلم اروی عنه،،ایشان میگه این رإیت جنبه طریقیت دارد نه موضوعیّت،این معناش چی است؟ یعنی اجتنابی که نجاشی انجام گرفته این اجتناب معلول علم به ضعف نیست نه این اشتباه است اگر مراد این باشد ،نه علم به ضعف سبب این اشتباه شده است ،این معناش این هست که نجاشی نسبت به ضعف واقعی بغض دارد یعنی ضعیف بودن واقعی مبغوض نجاشی است خوب این مبغوض واقعی اگر علم به مبغوض وجود داشته باشد حتما انسان را تحریک میکند علم به مبغوض انسان را تحریک میکند،اما حالا شک در این مبغوض دارد تحریک میکند یا نمیکند از این عبارت در نمیاد، که اگر شک هم میکردم در ضعف اجتناب میکردم ،روایت میکردم یا روایت نمیکردم،این در نمیاد،ممکن است در صورت شک روایت میکردم ،چون من آن مبغوضم به آن حدی از اهمیّت نیست که در صورت شک هم نسبت به او احتیاط کنم ،ممکن است نه در صورت شک هم احتیاط کنم ،پس بنابراین این قضیه نسبت به اینکه رفتار نجاشی در فرض شک در عدالت و ضعف چیست سکوت دارد ،اگر فرض کنیم که آن مبنایی که مرحوم آقای خویی به قدما نسبت میدهد که قدما اصالة العداله ای بوده اند این منافاتی با این عبارت نجاشی هم ندارد ،نجاشی میگه من اورا ضعیف دیدم پس اجتناب کردم، ممکن است اگر ضعیف نمیدیدم و شک میکردم به خاطر اصالة العداله ازش اجتناب نمیکردم و روایت میکردم (ما عرضمون این بود که اینجا علم اصلا هیچ کاره است ؟ علم بود و نبودش یکی است؟ نه این نیست ،این عدم روایتی که اینجا هست ناظر به مقام اجرا و فعلیت آن مبغوض من دارد یعنی میگه چون من از ضعیف بدم میاد پس این آقاهام که ضعیف دانستم پس ازش اجتناب کردم ،میزان تحریک مبغوضات واقعی در فرض علم قطعی است و لی در ظرف شک بستگی دارد به اهتمامی که به آن امر واقعی دارد ،ما میزان اهمیت ظرف در نزد نجاشی را که نمیدانیم فقط یک همین عبارت را داریم،ازاین فقط چیزی در نمیاد،ولی خارجا میدانستیم که نجاشی نسبت به ضعیف خیلی اهتمام داشت خوب همان دلیل بود برای مشکوک الحال )خوب اینجا یک نکته ای شما ممکن است بگید که اگر شما اساسا ظهور ادله ای که علم در موضوعش اخذ شده در تعرض به حکم واقعی رو منکرین اساسا مثالهایی که شما در این بحث میخواهید بزنید از محل کلام خارج میشود ،خوب دوتا جمله بود ما داشتیم جمع میکردیم میگفتیم یکیش را به حکم طریقی حمل میکنیم ،چی بود ،یک جمله این بود که إذا کان الامام عادلا فاقتده به ،دلیل دوم این بود که إذا علم بعدالت الامام جاز الاقتداه به ،خوب شما میگید در دلیل دوم که علم اخذ شده است پس بنابراین جزاء شما حکم ظاهری است،حکم فعلی است ،خوب بنابراین فاقتد به که در دلیل دوم هست با فاقتده به در دلیل اول یکی نیست اینها دوتا هستند اصلا ظهور ابتدائا ندارد در اینکه یکی هستند پس بنابراین از موضوع کلام اذا تعدد الشرط واتحد الجزا خارج میشود ، موضوع تعدد الشرط واتحد الجزا این است اگر به حسب ظاهر دلیل شرط متعدد بود جزا واحد بود چکار بکنیم حالا ممکن ما نتیجه بگیریم شرطی که متعدد نیست ،شرط را واحد کنیم ،بعد از جمع عرفی خوب این موضوع ممکن است از بین برود ولی قبل از جمع عرفی ذاتا باید ظهور داشته باشد در تعدد الشرط و اتحاد جزا این دوتا قید باید باشد،پس بنابراین اگر شما میخواهید انکار کنید که جملاتی که در آن علم اخذ شده ظهور در طریقیت دارد الان هم این شکلی قرار شد باشد ،ظهور در طریقیت دارد یعنی محمول شما حکم واقعی نیست و حکم ظاهری است،پس کأنّ جمله شما این میشود میگه عدالت زید موضوع حکم واقعی است ، علم به عدالت زید موضوع حکم ظاهری است ،اصلا تنافی ندارند ،تنافی بدوی هم ندارند ،در پاسخ عرض میکنیم که اولا این نکته ای که آقایون مطرح میکنند که اذا تعدد الشرط و اتحد الجزا ،مطرح میکنند که ادله ای که در آنها علم اخذ شده ظهور در طریقیت دارد این دائمی نیست این به تناسبات حکم و موضوع است و الا این شکلی نیست که هر جایی که علم را دیدیم این علم را حمل به موضوعیت نکنیم ،فرض کنید در روایات هست که إذا علمت أنّ الحق للمدعی فاحکم به،در ادله جواز قضا،یجوز القضا عند العلم القاضی بالحکم،این مساله علم قاضی اینجا ها علم موضوع است این شکلی نیست که همیشه علم باید جنبه طریقیت داشته باشد نه اصلا جواز قضا ، جواز افتا ،جواز نسبت شیئی به شارع اینها یکسری موضوعاتی هستند که اصلا در این موارد هیچگونه ظهوری ندارد در اینکه علم طریق باشد (معنای این ظهور در معرفیت را در موضوعاتی که علم درش اخذ شده در واقع موضوع قضیه این است که این مثال جزء بحثهای ما نیست یعین این مثال خودش یک جمع دیگری است ،گاهی اوقات راه حل این است که ما تصرف در محمول کنیم در جایی که موضوع علم درش اخذ شده است ولو اسمش را ابتدائا گذاشتیم از مصادیق معرف قرار دادیم ،این مصادیق معرف قرار دادن به تعبیر آقایون بود ولی این مطلب درست نیست در واقع ،حالا عرض میکنم سایر موارد هم همینطور است در واقع،همه در واقع در ظهور محمول تصرف دارد،و به این وسیله مشکل را حل میکنیم ،جواب این قضیه این است که همیشه اینجور نیست که ظهور در طریقیت داشته باشد بعضی وقتها ممکن است ظهور در موضوعیت داشته باشد اگر ظهور در موضوعیت داشته باشد یک وجه جمع این است که ما از ظهور در موضوعیّت رفع ید کنیم بگیم طریق است به حکم واقعی ،اساسا در جاههایی علم طریقیت دارد و ظهور در طریقیت دارد که عرف متعارف نسبت به آن ملاک حکم واقعی یک نوع آگاهیی داشته باشد فرض کنید میگیم اگه دانستید که این ضرر دارد باید ازش اجتناب کنی،چون مصلحت آن حکم واقعی معلوم است علم دخالت ندارد در ضرر داشتن و نداشتن ولی در امور تعبدیّه ما از کجا میدانیم که موضوعش چی هست شاید جواز علم، جواز اقتدا ، اینجور چیزهایی که جنبه تعبّدی دارد هیچگونه ارتکاز عقلایی در اینجاها وجود ندارد ،هیچگونه سر منشاء عرفی بر این حکم وجود ندارد، اینجاها اصلا ظهور در طریقیّت ندارد ،ممکن است ما بگیم موضوعیّت دارد،میگه وقتی علم پیدا کردی به عدالت امام جایزاست اقتدا به امام کردن ، یعنی علم پیدا نکردی واقعا عادل بود؟ نه جایز نیست،هیچ مانعی ندارد و اینکه گاهی اوقات خلط میشود به مثالهای عرفی تشبیه میشود یا مثالهایی که آن دلیل دومی که ما در نظر میگیریم به قرینه آن دلیل دوم در ذهن افراد مرتکز است ما میگیم اذا علمت انّ هذا خمرٌ فاجتنبه،یعنی در واقع روحاً این هست که این دوتا دلیل را کنار هم دیدن به قرینه ادله ای که گفته والرجز فاحجر ،مثلا از خمر باید اجتناب کرد ،الخمر محرّمٌ،آن در ذهنیتشون هست آن روایتی که میگه اذا علمت بخمریة شیئٍ فاجتنبه آن را حمل به طریقیت کردن یعنی در واقع همین جمعی که ما میخواهیم بگیم که هست این جمع ارتکازاً انجام شده است یعنی بعد از جمع این را حمل بر طریقیت کردن ،والا اگر نه حرمت خمر یک ارتکاز متشرعی داشته باشد نه ارتکاز عقلایی به مناسبتهای حکم و موضوع ،آنچیزها هیچ وجهی ندارد علم را از موضوعیّت بندازیم ،ظاهر دلیل این است که علم موضوعیت دارد این است که از موضوعیت بیافتد بخاطر یا ارتکاز عرفی است یا ارتکاز متشرعی است ،بنابراین اصل این که میگن علم اینجاها طریقیّت دارد خودش معلول همین نکته ای هست که ما میخواهیم بگیم ،یعنی معلول این هست که در ذهن عرف دوتا دلیل وجود دارد یک دلیل میگه خمر حرام است ،یکی میگه از معلوم الخمریه اجتناب کن ،معنای دلیل این است که معنای دوم ناظر به حکم فعلی است ناظر به حکم ظاهری است ،و میگه در فرض شک هم واجب نیست اجتناب کردن، در واقع مفهوم قضیه این هست که اگر علم به خمریّت داشتی اجتناب کن اگر علم نداشتی برائت جاری کن ،ما میخواهیم بگیم ظهور دلیل در طریقیت دلیل یکی از دو صورت است ،یا در جایی که یک ارتکاز عقلایی وجود داشته باشد قبول است،ارتکاز عقلایی در احکام تعبدیه نیست در احکامی است که ریشه های عقلایی دارد خودشان نسبت به مصالح و مفاسد آن حکم یکسری ارتکازات دارند،آنجاها بله ظهور در طریقیّت دارد،آن هم همیشه نه ،غالبا،فرض کنید در مساله وجوب قضاوت کردن عرف متعارف هم قضاوت را نمیخواهد بگوید در صورتی که شما علم ندارید جایز است قضاوت کنید،چون در واقع قاضی که حکم میکند خیلی وقتها برخلاف یک اصلی دارد حکم میکند مدعی قولش مخالف اصل است ،قاضی میخواهد آن حجت را زمین بگذارد، این حجت زمین گذاشتن باید علم به مخالفتش باشد ،فرض کن مدعی میگه این که در دست تو است برای من است ،قاعده ید حکم میکند که برای منکر است ،قاضی که میخواهد به نفع مدعی یک حکمی کند اگر علم داشته باشد اماره بر آن قائم بشود اماره جلوی آن را میگیرد،ولی همچین چیزی وجود نداشته باشد علم نداشته باشد باشک بگیم آن اماره از حجیّت میافتد هیچ وجهی ندارد،مساله حکم قاضی این مشکلات خودش را هم دارد،غرض من این نکته هست که در مواردی ظهور در طریقیّت دارد که یا ارتکاز عقلایی وجود داشته باشد ،ارتکازی که آن هم همیشه نیست ارتکازاتی که مصالح و مفاسد روی واقع رفته و علم در مفاسد و مصالح دخالت ندارد،یا ارتکاز متشرعی داشته باشد ،این ارتکاز متشرعی یعنی اینکه ما دلیل دوم را با ملاحظه دلیل اول داریم میسنجیم ،یعنی همین نکته ای که ما میخواهیم بگیم که عرف متعارف دلیل اول را دیده دلیل دوم که آمده به قرینه دلیل اول دلیل دوم اصلا ظهور پیدا نکرده،این همین نکته ای است که ما میگیم که در واقع دلیل اول قرینه است بر رفع ید از قرینه دوم ، به خصوص اگر اینجاها مواردی باشد که آن دلیل اول خیلی قبل وارد شده باشد خیلی راحتتر هست آن به منزله قرینه متصله میشود و رفع یدش از ظهور خیلی ساده تر و آسانتر هست،(آقای خویی که مطرح میفرمودند که رأیته ضعیفا فاجتنبته فلم اروی عنه،ایشان میفرمودند رأی اینجا ظهور در موضوعیت ندارد ظهور در طریقیّت دارد ،خیلی واضح نیست ،ممکن است در جواز روایت علم موضوعیت داشته باشد یعنی به این معنا که در حرمت روایت کردن علم به اینکه طرف کاذب است اخذ شده باشد،از ادله شرعی استفاده میشود که اگر شما روایتی را علم دارید به کذبش ولو به آن طرف هم نسبت بدهید حق ندارید روایت کنید ،شک دارید به طرف نسبت بده،ولی علم دارید به کذب حدیث نقلش جایز نیست ولو با نسبت به ناقل،اگر راوی کذاب باشد ممکن است عقیده این آقایون این باشد که راوی معلوم الکذب را نمیشود ازش روایت کرد ،در جواز عمل علم به صدق معتبر است،ولی در اصل روایت ممکن ما بگیم در اصل روایت کردن وقتی طرف کاذب است نمیشود ازش روایت کرد،نتیجه اش این میشود دقیقا بر خلاف کلام آقای خویی،آقای خویی میگه نجاشی از شخص مجهول الحال روایت نمیکند ، هرکسی که روایت میکند حتما صادق است و ثقه است ، ما میخواهیم بگیم خیلی واضح نیست ممکن است اساسا نجاشی علتی که ما نمیدانیم نکته ای که نجاشی از این اقا اجتناب کرده چی است ،هیچی در دست ما نیست،این عبارت این احتمالی که اساسا بناء علما از این بر این بوده که شخص معلوم الکذب را روایت نکنند،از مجهول الحال بکنند ولی عمل نکنند،دو مرحله است ، مرحله عمل یک مرحله است مرحله اصل روایت کردن مرحله دیگری است،کما اینکه نجاشی میگه ،شیخ صدوق در مقدمه فقیه میگه من مثل مصنفین نیستم که هر چی روایت تحمل کردم روایت میکنم من بنائم این است که آن چیزی را روایت کنم که اعتقد انه حجت بینی و بین الله ، اگر نجاشی هم آن مصنفینی که ایشان هم میگه معلوم نیست که اگر شیخشون ضعیف هم باشد حتما روایت میکنند یعنی معلوم الضعف باشد ، ممکن است از اشخاصی که نمیدانند ثقه اند یا ضعیف از آنها هم روایت کنند در روایت کردن و اخذ روایت و ثبتش در کتب مقید نیستند که حتما وثاقت راوی احراز بشود،ولی این معناش این نیست که با احراز عدم هم باز روایت میکند،شاید نجاشی اینجور باشد ،خیلی از این عبارت ظهور از اینکه علم موضوعیت ندارد و طریقیّت دارد ، ندارد، ما چه میدانیم این عبارت تاب هم موضوعیت را دارد هم طریقیّت این حالا محصّل عرض ما در آن جایی که در یکی از دو دلیل علم اخذ شده باشد ،اخبار ثقه هم اخذ شده باشد عین همین است ،سایر چیزهایی که امارات عرفیه هست این یک جمع عرفی خیلی متعارفی هست که حمل میکنند یکیش را به معرف دیگری و امثال اینها و طریق برای دیگری است ،موارد دیگر را جلسه آینده.